

زیر آسمان فیروزهای

دیده‌ننده‌های جذاب مهدی سحابی در گالری مژده



● **گروه هنر:** یک هفته پس از آیین نکوداشت، این روزها گالری مژده میزبان مجموعه‌ای کم‌نظیر از آثار متنوع زنده‌یاد مهدی سحابی است؛ گنجینه‌ای چشمگیر که خانواده سحابی برای گرامیداشت دهمین سالروز سفر او به دیار باقی آن را به تماشا گذاشته‌اند. مجموعه‌ای بسیار متنوع با مدیوم‌های هنری مختلف که بازگوکننده روح تجربه‌گرای مهدی سحابی، روزنامه‌کار، نویسنده، مترجم، نقاش و مجسمه‌ساز است. به گزارش ایلنا، به گالری مژده که وارد می‌شوید، اولین آثاری که به چشم می‌خورد، تابلوهای ماشین‌های قراضه، معروف‌ترین آثار مهدی سحابی است. پس‌ازآن هم دیوارنوشته‌های زمان انقلاب دیده می‌شود که در ابعاد مختلف بر دیوارهای این نمایشگاه جا خوش کرده‌اند. در گوشه‌ای دیگر از نمایشگاه مجسمه‌هایی از پرندگان مختلف دیده می‌شود که با جوب ساخته شده و در گوشه دیگری هم می‌توانید صنایع دستی مهدی سحابی را که با چرم ساخته شده، ببینید. رنگ، مؤثرترین و جلوه‌گرتین عنصر در آثار مهدی سحابی است که آن را می‌توان به‌وضوح در تابلوهای این نمایشگاه دید. گالری مژده هر لحظه پر و خالی می‌شود و با اینکه این نمایشگاه یک هفته بعد از مراسم بزرگداشت مهدی سحابی برپا شده، اما همچنان مشتاقان زیادی برای دیدن آثار دیده‌نشده از مهدی سحابی از راه می‌رسند. شخصیت پویای سحابی او را ماندگار کرده است. نمایشگاه مروری بر آثار مهدی سحابی با نام «پس از ۱۰ سال» از اول آذر به مدت یک هفته در گالری مژده به نشانی سعادت‌آباد، خیابان علامه شمالی، خیابان ۱۸ شرقی، پلاک ۲۷، زنگ یک میزبان هنردوستان است.

بی‌ینال ونیز ۲۰۱۹ تمام‌شد

● **گروه هنر:** پنجاه‌وهشتمین دوسالانه هنر ونیز که با حضور نمایندگان ۹۰ کشور از سراسر دنیا از یازدهم می (۲۱ اردیبهشت) در کشور ایتالیا فعالیت خود را آغاز کرده بود، یکشنبه سوم آذر به کار خود پایان داد. به گزارش ایسنا در پنجاه‌وهشتمین بی‌ینال ونیز که به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین رویدادهای هنرهای تجسمی جهان شناخته می‌شود، چهار کشور غنا، ماداگاسکار، مالزی و پاکستان برای نخستین بار حضور داشتند. در این بین «رضا لواسانی» با اثر هنری «زندگی»، «سمیرا علیخان‌زاده» با اثر هنری «شب صلب خاطره» و «علی میرعظیمی» با اثر «شاهد آواز» به‌عنوان نمایندگان ایران در غرفه «از بودن و سرودن» حضور داشتند که در مرکز توجه نشریه‌های هنری مختلف سراسر جهان قرار گرفتند. نمایندگان دیگر کشورها نیز با نمایش آثار هنری‌ای را با موضوعات «تغییرات اقلیمی» و «بحران جهانی مهاجرت» در مرکز توجه مخاطبان قرار دادند. «کریستوف باچل» هنرمند سوئیسی نیز با «آرتور جافا» هنرمند آمریکایی و «هریس ایامینوند» هنرمند اهل کشور قبرس به ترتیب شیر طلای بهترین هنرمند و شیر نقره‌ای بهترین هنرمند جوان این رویداد را به خود اختصاص دادند.

این نوشته، سفرنامه‌ای است در باب سرزمینی که هرگز به آن سفر نکرده‌ام. این یک نا- سفرنامه واقعی است از شرح تجربه نداشته من در چین؛ سرزمینی که این روزها دارد دنیا را می‌بلعد. سرزمینی با جمعیتی انبوه و محصولاتی انبوه‌تر. ریسمانی ناپیدا من را به تمام آن دور و اطراف که شرق دورش می‌خوانند کشانیده است – از اندونزی و مالزی و سنگاپور و تایوان تا ژاپن و کره و اندونزی- اما مانعی نامرئی من را از رفتن به چین بازداشته. بارها پیش آمده که برای سمیناری یا اجرائی قصد چین کرده‌ام، اما هربار به دلیلی سفر به‌هم خورده است یا من نتوانسته‌ام بروم یا برنامه از چین به جایی دیگر منتقل شده. چین من را به خود نخوانده است و نمی‌خواند. آن‌قدر که به شکلی خرافی فکر می‌کنم قرار نیست هرگز به این سرزمین عجیب پای بگذارم. چنین است که چین برای من به راستی به چین‌وماچین تبدیل شده: سرزمینی بیرون از نقشه جغرافیا؛ سرزمینی خیالی؛ سرزمینی ناموجود.

ممکن است این نوشته، سفرنامه‌ای باشد در باب سرزمینی که هرگز به آن سفر نکرده‌ام. ممکن است این یک نا- سفرنامه واقعی باشد از شرح تجربه نداشته من در چین. اما واقعیت این است که من به چین سفر کرده‌ام. یک‌بار من رفته‌ام تا اعماق چین؛ و این نه در خواب من رخ داده و نه در رؤیای من. من به چین سفر کرده‌ام. من در چین قدم زده‌ام. من چین را دیده‌ام. چگونه این گزاره‌های متناقض و غیرمعمول را توضیح می‌دهم؟ و اگر من به چین رفته‌ام، اصلاً چطور می‌توانم درباره‌اش سفرنامه‌ای بنویسم؟ و اگر به چین رفته‌ام، چرا ادعا می‌کنم که هرگز به این سرزمین پای نگذاشته‌ام؟ توضیح اینها همه، تنها از طریق تجربه‌ای میسر است که انتهای اسفندماهی که گذشت از سر گذراندم.

من در ژانین، در دانشگاه توکیو، دانشکده سینما که ساختمانش در یوکوهاما‌ست. چندسالی است که می‌روم ژاین برای تدریس فیلم‌نامه‌نویسی و یکی از خوش‌ترین تجربه‌های درس‌دادم را آنجا از سر گذرانده‌ام. دانشجویانی آرام و صبور و عمیق که گاهی آدم را از صبرشان شرمده می‌کنند و بعدتر از آن‌همه قدردانی‌شان برای کاری که وظیفه معلمشان است و باید انجامش دهد. من در ژانینم، اما این‌بار به‌جر کلاس، قرار است در برنامه «سینمای جهان» دانشکده هم به‌عنوان منتقد شرکت کنم؛ در کنار استادانی از فرانسه، آمریکا و چین. قرار است شب‌ها در هتل فیلم‌های دانشجویها را که هر روز روی فلش به ما می‌دهند، تماشا کنیم و روز بعد در جلسه‌ای با حضور دانشجویان ژاپنی فیلم‌ها را دوباره ببینیم و نقد و بحث کنیم. این می‌توانست برنامه جالب و مفرحی باشد اگر واقعه‌ای غیرمنتظره همه‌چیز را برهم نمی‌زد. من واقعاً نارام‌ها را عرض می‌کنم تا بتوانم بی‌واهمه واقعه را شرح دهم.

استاد فرانسوی را ژاک می‌نامم و او مردی است میان‌سال، استاد دانشکده‌ای سینمایی در پاریس و عاشق ایران. مثل همه فرانسوی‌های اهل هنر، ایران را به شعر و ادبیات می‌شناسد و به سینمایی خوش‌تصور و پرمحتوا، ژاک راحت حرف می‌زند. می‌خواهد زود با همه دوست شود و عاشق هر چیز تازه‌ای است که با اشتیاق امتحانش کند. عاشق لیموی ژاپنی (یوزو)، فورمه‌سبزی ایرانی،

فلسفه ذن، حکمت اشراف و خلاصه عاشق همه‌چیز است و چنان همه اینها را از آن خودش می‌کند به گاه حرف‌زدن، که انگار سال‌ها این‌همه را می‌شناسد. با دین ژاک به یاد می‌آورم که فرهنگ فرانسوی سال‌هاست همین کار را با همه‌چیز کرده؛ همه پدیده‌های ناشناخته را با گشاده‌دستی به خود راه داده و از آن خود کرده و غنی‌تر شده است. چقدر ممکن است ما یادمان بیاید که پیتر بروک، انگلیسی است اصلاً و نه فرانسوی یا بکت ایرلندی است و نه فرانسوی یا کوندرا اهل چک است و نه فرانسوی یا فلسفه اگزیستانسیالیسم اصالتاً آلمانی است و نه فرانسوی. نفر دوم را که استادی آمریکایی است، مایکل می‌خوانم. مایکل استاد دانشکده‌ای سینمایی در کالیفرنیا‌ست، به نظر ۶۰ ساله می‌رسد، اما ۷۵

هنر

نا- سفرنامه ۶

من چینی نیستم؛ من چین هستم

نغمه ثمینی . نویسنده



سالش است. بسیار قدبلند

و قوی است. از همه ماها بلندتر

است. در عکس‌ها همیشه معضلی است،

آن‌قدر که بلند است. مایکل، هم بلند است و هم

بلندبلند حرف می‌زند. صدایش از ما بلندتر است و

حرف‌هایش هم از ما بیشتر. مهربان و دست‌ودلباز و

سرحال و خوش‌باش است. از هیچ چیز نمی‌گذرد. با

آن سن‌وسال می‌خواهد تا نصفه‌شب در کوچه‌های

یوکوهاما راه برود و انواع خوراکی‌ها و نوشیدنی‌های

ژاپنی را امتحان کند. روحش جوان است. روح ژاک

به این جوانی نیست، روح من هم که هیچ، می‌شود

گفت پیر است، اما روح مایکل جوان است. عاشق

سینماست، اما سینمای کمی آسان‌تر. او من را به

یاد آمریکا می‌اندازد؛ همه چیزش، قدش، صدایش،

پرحرفی‌اش، بی‌خیالی‌اش، گشاده‌دستی‌اش و

خوش‌باشی‌اش. نفر سوم استاد دانشکده‌ای

سینمایی در پکن است. من اینجا او را لی‌نامم.

لی مردی است شاید ۵۰ ساله، شاید ۶۰ ساله یا شاید

۷۰ ساله.

تخمین سن اهالی آن سوی جهان برای من بسیار دشوار است. لی بسیار کم‌حرف است. انگلیسی‌اش خوب است، اما تمایلی به حرف‌زدن ندارد. سخت می‌شود او را شناخت. خیلی سخت از خودش و تجربیاتش می‌گوید. صورتش همیشه یک شکل است. نه قهقهه می‌زند

– چنان که مایکل دم به دم قهقهه می‌زند – و نه چشمانش از اشک پر می‌شود – چنان که ژاک دم به دم چشمانش از اشک پر می‌شود– و نه هر دو – چنان که من -!-. روحش نه پیر است و نه جوان. روحش پنهان است؛ در پس نقاب‌هایی بسیار. شب روز اول وقتی خسته و خمیر از دین پانزده فیلم کوتاه دانشجویی و حرف‌زدن درباره‌شان می‌خواهیم به هتل بازگردیم، مایکل تازه قصد کرده برود یوکوهاما‌گردی و حتی شاید با مترو سری هم به توکیو بزند. ژاک بدش نمی‌آید یک‌ساعتی با او بچرخد. من هم از روی کنجکاوی و از سر عقب‌نماندن از قافله می‌خواهم همراهی‌شان کنم. اما االی با تعجب به ما نگاه می‌کند و خیلی جدی می‌گوید که باید برگردد به اتاقش تا لباس‌هایش را بشوید، برگه‌های دانشجویان چینی‌اش را تصحیح کند، برنامه درسی ترم دیگرش را بنویسد، کتابی را که باید درس دهد تا انتها بخواند، دانشجویی را که با او پایان‌نامه دارد با اسکیاپ راهنمایی کند، برای سه دانشجوی معرفتی‌نامه بنویسد، مقاله‌ای را که باید در ژورنالی چینی چاپ کند به اتمام برساند، فیلم‌های فردا را روی فلش ببیند و البته خیلی زود بخوابد تا در جلسه فردا بتواند پرانرژی باشد و متمرکز.

جلسه فردا اما خیلی دیر تشکیل می‌شود و این در قاموس وقت‌شناسی ژاپنی معنای خوبی ندارد. اما چاره‌ای نیست. حال مایکل خوب نیست. نفس‌تنگی دارد. دیشب اول من می‌ژم از خستگی و برمی‌گردم به هتل و بعد گویا ژاک. اما مایکل انگار دو، سه ساعت دیگر در خیابان‌ها می‌چرخد. حال بدش شاید مال خستگی باشد و بی‌خوابی. هر چه هست صبح که مایکل می‌آید، رنگش یک‌جورهایی کبود شده و نقشش تنگ است و بی‌وقه آب می‌خورد

که گردش خونس را تنظیم کند،

حالش خوش نیست، اما

می‌گوید می‌خواهد

جلسه را شروع کنیم. دوستان مبادی

آداب و مسئولیت‌شناس ژاپنی اجازه نمی‌دهند و

می‌خواهند مایکل را بپرند درمانگاه. مایکل بی‌میل

و رغبت راضی می‌شود. دستی می‌برد داخل موهای

فرفری فلفل نمکی‌اش و با صدای بلند می‌خندد

و می‌گوید: «یکی، دو ساعته برمی‌گردم. برای

شب‌گردی هستم». دو قدم که می‌رود باز می‌ایستد

و دستور می‌دهد: «زیاد درباره فیلم‌ها حرف بزنید و

وقت را بکشد تا برگردم. وقتی برگشتم دیگر فقط

من حرف می‌زنم» و آن‌قدر بازمه دستور می‌دهد

که آدم خوشش می‌آید به حرفش گوش کند.

من ایرانی‌ام و به مایکل و دوست ژاپنی می‌گویم:

«بگذارید من همراهتان بیایم. خیلی نگرانم.»

ته دلم نگرانم، اما نه خیلی. ژاک فرانسوی است

و می‌گوید: «مایکل جات واقعا

خالصی می‌شه همین یکی، دو

ساعت. من از حرف‌های تو الهام

می‌گرفتم برای حرف‌زدن». لی

چینی است و هیچی نمی‌گوید.

هیج، هیج، هیج. در سکوت به

رفتن مایکل نگاه می‌کند.

مایکل یکی، دو ساعت بعد

بازنمی‌گردد. ما سه نفری جلسه را

می‌چرخانیم و منتظر می‌مانیم. اما مایکل اصلاً آن

شب بازنمی‌گردد. دوستان ژاپنی می‌گویند که حال

مایکل خوب نیست و وقتی به بیمارستان رسیده‌اند

از هوش رفته و دکتر گفته که او سکنه ترم و نازکی

را از سر گذرانده. چشمان ژاک پر از اشک می‌شود و

اشک‌هایش واقعی است. من تمام سکنه‌کرده‌های

قایمل و خواستنی من دور را به یاد می‌آورم و اشک از

چشم‌هایم سرازیر می‌شود. لی نه گریه می‌کند و نه

بغض دارد. او دو بار سرش را تکان می‌دهد. تنها

دو بار و می‌پرسد فلش فیلم‌های فردا را کی به

دستمان می‌رساند. دوستان ژاپنی می‌گویند همین

اسبب و در هتل. از دانشکده بیرون می‌آیم؛ سوز

سرد انتهای زمستان است و تمیزی و زیبایی و سکوت

غریب خیابان‌های یوکوهاما. ژاک می‌گوید می‌رود در

اتاقش و قبل از رسیدن فلش فیلمی می‌بیند که

کمی حالش خوب شود؛ مثلاً روز برای شب ساخته

تروفو که دل‌تنگی‌اش را برای مایکل هم تسکین

دهد. به یاد می‌آورم که فرانسوی‌ها به واسطه موج

نو، حتی با سینمای آمریکا هم گفت‌وگو کردند و

هیچ‌کجا به فرهنگ خودشان افزودند.

من از ایده ژاک خوشم می‌آید و می‌گویم شاید

من هم بروم در اتاقم و فیلمی ببینم. لی نمی‌گوید

که می‌رود در اتاقش چه کند. اصلاً هیچ چیزی

نمی‌گوید. دو بار سرش را تکان می‌دهد، شب‌بخیر

می‌گوید و راهش را می‌کشد و می‌رود. حوالی

ساعت یازده شب است که پیغامی می‌رسد از

دوستان ژاپنی، مبنی بر اینکه حال مایکل بدتر از

پیش است. او باز در بیمارستان سکنه کرده است

و آنها ناچار شده‌اند به خانواده‌اش خبر دهند تا

خودشان را از کالیفرنیا به یوکوهاما برسانند. دوستان

ژاپنی لینک فیلم‌های دانشجویی را روی یوتیوب

فرستاده‌اند و با هزار معذرت و هزار شرمندگی ژاپنی،

از ما خواسته‌اند فیلم‌ها را روی یوتیوب دنبال کنیم.

صبح فردا دانشکده سوت و کور است. آنهایی

هم که هستند در سکوت تلخی غوطه‌ورند.

دانشجویان همه آمده‌اند، اما همه

مغموم هستند. خبر رسیده که مایکل

دیگر هوشیار نیست و به کما رفته

است. ژاک پیغام می‌دهد که

می‌خواهد برود بیمارستان دیدن

مایکل که با او دوستی طولانی

دارد. من می‌مانم و آقای لی.

برگزارکننده ژاپنی برنامه از

ما دو نفر خواهش می‌کند که

جلسه را بچرخانیم. اما لی

سری تکان می‌دهد به

علامت نفی.

«من نمی‌توانم». من و

همکار ژاپنی فکر می‌کنیم او هم

می‌خواهد برود بیمارستان دیدن

مایکل.

«نه! موضوع این نیست، من

فیلم‌ها را ندیده‌ام».

من و همکار ژاپنی فکر می‌کنیم به

علت اندوه بیماری مایکل است که این

مرد کاری فیلم‌ها را ندیده و راستش من

کمی از خودم شرمند می‌شوم که دیشب

توانستم وقت بگذارم و تمام فیلم‌ها را ببینم.

«نه! موضوع این نیست. یوتیوب در چین

ممنوع است».

من و همکار ژاپنی کیج به هم نگاه می‌کنیم و

هر دو با هم می‌گوییم که در ژاین برای دیدن یوتیوب

مشکلی وجود ندارد و وی‌پی‌ان نمی‌خواهد و ...

«نه! موضوع این نیست. دیدن یوتیوب برای ما

چینی‌ها همه جای دنیا ممنوع است».

همکار ژاپنی حوصله‌اش سر می‌رود. آن‌قدرها هم

کنجکاو نیست که بفهمد موضوع چیست. رها می‌کند و

می‌رود دنبال کارش. من می‌مانم و لی. من می‌گویم در

کشور من هم دیدن یوتیوب تحت قوانین محدودکننده

و ممنوع‌کننده‌ای قرار دارد. اما همه نگاهش می‌کنند

و وی‌پی‌ان مثل نقل و نبات ریخته است و من دیشب

وقتی داشتم فیلم‌ها را نگاه می‌کردم، یک لحظه هم

به ذهنم خطور نکرده که یوتیوب ممنوع است. لی

متعجب به من خیره می‌شود.

– «نمی‌ترسید؟»

– «از چه باید بترسم؟»

– «اگر خبر برسد که اینجا یوتیوب دیده‌اید؟»

– «اگر برسد هم اتفاقی نمی‌افتد، اما چطور ممکن

است خبر برسد؟»

– «اینجا پر از دانشجویان چینی است. حتما خبر

می‌برند».

– «و اگر خبر برسد چه می‌شود؟»

– «احتمالاً کارم را از دست می‌دهم. این کمترینش

است».

لی بعد از دو روز سکوت به حرف آمده.

می‌گوید می‌داند خارج از چین دانسم تحت نظر

است. می‌گوید وقتی از چین به بیرون سفر می‌کند،

همچنان کشورش را با خودش این‌ور و آن‌ور می‌برد.

می‌گوید همین چند وقت پیش فیلم‌سازی را که

خارج از چین چند کلمه علیه دولت حرف زده، به

محض ورود دستگیر کرده‌اند. می‌گوید عامه مردم

در چین اصلاً از این وضع چیز نمی‌دانند. چرخ

اقتصاد می‌چرخد و مردم زندگی‌شان را می‌کنند و

روز به روز مرفه‌تر می‌شوند و برای همین تعداد

زندانی‌های سیاسی برایشان مهم نیست. اما اگر

روزی این اقتصاد از پای بیفتد آن‌وقت مردم درها

را از پاشنه بیرون خواهند کشید. لی می‌گوید و

می‌گوید، مثل اتومبیلی ترمز بریده، تا ناگهان بنزینش

تمام می‌شود. یک لحظه به خودش می‌آید و با

ترس به من نگاه می‌کند.

– «اگر خواستنی این موضوع را برای کسی تعریف

کنید، حتما اسم من را یوازیرو لطفا!..».

آن غروب مایکل می‌میرد. ما همه بهت‌زده‌ایم.

جلسه فردا برگزار نمی‌شود و سه روز بعد هرکس

برمی‌گردد سر خانه و زندگی‌اش. من در تمام راه

برگشت فکر می‌کنم هر کدام از ما در غربت، برای

دیگران ابعادی فراتر از یک فرد هستیم. ما بی‌و

نمادی از وطنمان تبدیل می‌شویم. برای همین

وقتی هموطن‌هایی خارج از ایران کارهای رندانه یا

غیرقانونی می‌کنند، دل آدم بیشتر به درد می‌آید تا

داخل خود کشور؛ چون در نظر دیگران غیرایرانی،

آنها ایرانی نیستند، آنها خود ایران هستند و

مصاحبتشان عین سفری گناه است به سرزمینشان.

من با ژاک به فرانسه‌ای سفر می‌کنم که تمام

پدیده‌های تازه را با جان می‌پذیرد، رمانتیک و رزین

توهم واقعیت را در عین نشان‌دادن واقعیت به هم

می‌ریزند، به این معنا که اجرا به‌جای ایجاد توهم

واقعیت اجرایی و عیان‌کردن تاتسری (reveal).

دست به نوعی نشان‌دادن وضعیت (indication)

می‌زند، اما استفاده از شیوه‌ها و فنون نمایش سنتی

ایرانی، به‌ویژه تخت‌حوضی (مانند توزن‌هایی که

در لحظات مختلف، توسط شخصیت‌های متفاوت

اتفاق می‌افتد، ساخت اجرا را وارد مرحله جدیدی

از هیبرید و دورگه‌بودگی می‌کند.